

بِسْمِ اللَّهِ
الرَّحْمَنِ
الرَّحِيمِ

این اثر ترجمه‌ای است از

DOPPELGÄNGER

A Trip into the Mirror World

Naomi Klein

Farrar, Straus and
Giroux; 2023

همزاد

سفری به دنیای آینه

ترجمه علیرضا شفیعی نسب

ناتومی کلاین



همزاد

سفری به دنیای آینده

سرشناسه
عنوان و نام پدیدآور
کلاين، ناٲومی، ۱۹۷۰ - م. Klein, Naomi
همزاد: سفری به دنیای آینده / ناٲومی کلاين؛
ترجمه علیرضا شفیعی نسب.

مشخصات نشر
مشخصات ظاهری
شابک
رده بندی کنگره
رده بندی دیویی
شماره کتابشناسی ملی
تهران: ترجمان علوم انسانی، ۱۴۰۳.
۴۴۸ ص.
۵-۷۱-۵۷۳۴-۶۲۲-۹۷۸
H۷۴۲
۳۰۲/۲۳۱
۹۸۳۳۳۴۱

نویسنده
مترجم
ناشر
مدیر تولید
سرپرستار
ویراستار
دیزاین یونیفرم و جلد
صفحه آرا
نمونه خوان
چاپ
نوبت چاپ
شمارگان
ناٲومی کلاين
علیرضا شفیعی نسب
ترجمان علوم انسانی
محمد مهدی پور
علی کریمی
فاطمه اکبرزاده
صادق رهبری
هادی عادل خانی
سپهر صدقی
زیتون
اول، ۱۴۰۳
۱۰۰۰ نسخه



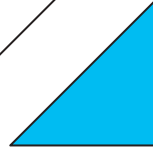
حقوق چاپ و نشر در تمام
قالب ها اعم از کاغذی،
الکترونیکی و صوتی
انحصاراً برای انتشارات
ترجمان علوم انسانی
محفوظ است.

پست الکترونیکی

tarjoman.nashr@gmail.com

فروشگاه اینترنتی

www.tarjomaan.shop



نائومی کلاین خبرنگار و مستندساز کانادایی و نویسنده کتاب‌های پرفروشی همچون بدون لوگو، دکترین شوک، سرمایه‌داری علیه آب و هوا و نه گفتن کافی نیست است که به بیش از سی و پنج زبان ترجمه شده‌اند. کلاین تاکنون جوایز و افتخارات متعددی از جمله جایزه نویسندگی واریک (برای دکترین شوک)، جایزه ناداستان نویسی هیلاری وستون (برای بدون لوگو) و جایزه کتاب سال آیزورر (برای سرمایه‌داری علیه آب و هوا) را نیز به خود اختصاص داده است. او در حال حاضر استاد دانشگاه بریتیش کلمبیاست و در مؤسسات مختلفی سخنرانی و تدریس دارد.

من همزاد نائومی کلاین راستایش می‌کنم... هیچ اثر دیگری به ذهنم نمی‌رسد که زمانه جنون آمیزی را که در آن زندگی می‌کنیم بهتر از این به تصویر بکشد.

میشل گلدبرگ

The New York Times

نثر کلاین مختصر و تندوتیز است... هم مایه خنده است و هم مایه بیم.

KIRKUS REVIEWS

در میان کتاب‌های جدید هیچ‌کدام بهتر از همزاد پوچی و مخاطرات برهه کنونی در سیاست، فرهنگ و زندگی دیجیتال را به تصویر نکشیده است.

VULTURE

انبوهی هولناک از همزادان پا به عرصه هستی گذاشته‌اند.

فیودور داستایفسکی، همزاد، ۱۸۴۶

از هر کس چند نفر می‌خواهد باشد؟

جردن پیل، ما، ۲۰۱۹

به یاد مایک دیویس، باربارا ارنرایک،
بل هوکس، لئوپانیچ

۹	مقدمه: منِ تقلبی
۲۳	بخش اول: زندگی دوباره
۲۵	اشغال [۱]
۴۳	کرونا، تکثیرکنندهٔ خطر، وارد می‌شود [۲]
۶۳	برند شکست خوردهٔ من، یا مرا با نام او صدا کنید [۳]
۹۱	دیدار با خودم با جنگل [۴]
۹۷	بخش دوم: دنیای آینه
۹۹	آن‌ها از گوشی‌ها خبر دارند [۵]
۱۲۵	خطوط قطری [۶]
۱۵۱	ماگا به علاوهٔ یک [۷]
۱۷۹	به طرز مسخره‌ای جدی، جداً الکن [۸]
۲۰۷	راست افراطی و نامتعارف افراطی به هم می‌رسند [۹]
۲۵۱	اُتیسم و پیش‌درآمد واکسن‌ستیزی [۱۰]

۲۸۷	بخش سوم: سرزمین سایه‌ها	
۲۸۹	آرامش، توطئه ... سرمایه‌داری	[۱۱]
۳۱۹	راه خروجی نیست مگر بازگشت	[۱۲]
۳۴۵	نازی‌ها در آینه	[۱۳]
۳۵۹	بدل قومی جدانشدنی	[۱۴]
۴۰۷	بخش چهارم: رویارویی با امر واقع	
۴۰۹	خویش‌زدایی	[۱۵]
۴۳۹	مؤخره: بدل کدامان است؟	
۴۴۷	سپاسگزاری، فهرست نام‌ها و اصطلاحات، پی‌نوشت‌ها و نمایه	

مقدمه: من تقلبی

در دفاع از خود باید بگویم که قصدم هرگز نوشتن چنین کتابی نبود؛ وقتش را نداشتم. کسی هم از من نخواستہ بود. حتی خیلی‌ها توصیهٔ اکید کردند که ننویسم، به خصوص حالا، به خصوص با آتش‌های واقعی و مجازی‌ای که سیارهٔ ما را طعمهٔ خود کرده است، به خصوص دربارهٔ این موضوع.

نائومی کدایی. الان او را به این اسم می‌شناسم. فردی که بیش از یک دهه است مرا با او اشتباه می‌گیرند. همزاد بلندموی من. فردی که گویا خیلی‌های دیگر از من تشخیص نمی‌دهند. فردی که آن قدر کارهای افراطی کرده که غریبه‌ها مرا نکوهش می‌کنند، یا از من قدردانی می‌کنند، یا دل به حالم می‌سوزانند.

همین‌که اسمی بر او گذاشته‌ام از وضعیت عجیب و بی‌معنای من حکایت دارد. یک چهارم قرن است که دربارهٔ قدرت ابرشرکت‌ها و آثار مخرب آن می‌نویسم. دزدکی به کارخانه‌هایی در سرزمین‌هایی دورافتاده می‌روم که رفتار درستی با کارگران ندارند، یا از مرزهایی می‌گذرم و خودم را مخفیانه به مناطق اشغال‌شدهٔ نظامی می‌رسانم؛ دربارهٔ آلودگی‌های نفتی و

طوفان‌های ردهٔ ۵ می‌نویسم. کتاب‌های «اندیشه‌های بزرگ دربارهٔ موضوعات جدی» می‌نویسم. اما در ماه‌ها و سال‌هایی که این متن در دست نگارش بود (روزگاری که قبرستان‌ها پُر شد و چند میلیارد در خود را به فضا رساندند)، هر چیز دیگری که باید می‌نوشتیم یا می‌توانستیم بنویسم مزاحمتی ناخواسته و ناخوشایند به نظر می‌آمد. مایل نبودم در رویدادهایی شرکت کنم که به یک کنفرانس جدید تغییرات اقلیمی در سازمان ملل بینجامد؛ سرم شلوغ بود. دوست نداشتم راجع به خروج نیروهای ایالات متحده از افغانستان یا دربارهٔ بیستمین سالگرد یازده سپتامبر بنویسم. حملهٔ روسیه به اوکراین هم نه. همه را رد می‌کردم.

ژوئن ۲۰۲۱ که این پروژه واقعاً داشت از کنترل خارج می‌شد، پدیدهٔ جوی جدید و عجیبی به نام «گنبد حرارتی» ساحل جنوبی بریتیش کلمبیا را فراگرفت، همان منطقه‌ای از کانادا که اکنون با خانواده‌ام در آن زندگی می‌کنم. هوای غلیظ به موجودی درنده‌خو و متجاوز می‌مانست که مقاصد پلیدی داشت. بیش از ششصد نفر که بیشترشان سالمند بودند جان خود را از دست دادند؛ حدود ده میلیارد موجود دریایی در سواحل‌مان زنده‌زنده پخته شدند؛ یک شهرک کامل طعمهٔ آتش شد. کم پیش می‌آید این منطقه دورافتاده و کم‌جمعیت به اخبار بین‌المللی راه یابد، اما گنبد حرارتی ما را مدتی به شهرت رساند. سردبیری از من خواست در صورت تمایل، به عنوان کسی که بیش از پانزده سال در راه پاسداری از محیط‌زیست جنگیده‌ام، گزارشی بنویسم از اینکه زندگی در هنگام این رویداد اقلیمی بی‌سابقه چگونه بوده است. درحالی‌که بوی مرگ مشام را پر کرده بود، به او گفتم «مشغول کار دیگری هستم».

«می‌شود پرسم چیست؟».

«نه، نمی‌شود».

۱. مقیاس سافیر-سیمپسون طوفان‌ها را براساس شدت و پایداری به ۵ دسته تقسیم می‌کند. به مخرب‌ترین طوفان‌ها ردهٔ ۵ و به ضعیف‌ترینشان ردهٔ ۱ می‌گویند [مترجم].

در این مدتی که از کار ظفره می‌رفتم و پر از اضطراب بودم، خیلی چیزهای دیگر را هم نادیده گرفتم. تابستان آن سال، به فرزند نه‌ساله‌ام اجازه دادم ساعت‌ها به تماشای سریال مستند خشنی به نام «باشگاه مبارزه حیوانات» بنشیند، طوری که «مثل یک کوسه سفید بزرگ» بنا کرد به من حمله کردن. با والدین هشتاد و چندساله‌ام، که تا خانه‌شان با ماشین فقط نیم ساعت راه است، هم به حد کافی وقت نمی‌گذراندم، آن‌هم با وجود آسیب‌پذیری‌شان در برابر ویروس مرگ‌باری که دنیا را درنور دیده بود، آن‌هم با وجود آن گنبد مرگ‌بار حرارتی. پاییز، شوهرم در یک انتخابات ملی نامزد شد. می‌دانم کارهای بیشتری هم از دستم برمی‌آمد، اما به چند سفر تبلیغاتی با او بسنده کردم.

این‌همه ظفره می‌رفتم که ... چه کار کنم؟ حساب توییتی‌های نائومی کدایی را که مکرراً مسدود می‌شد زیر نظر بگیرم؟ حضورش در برنامه‌های زنده استیون بنن را بررسی کنم که متوجه شوم چقدر به هم می‌آیند؟ یکی دیگر از هشدارهایش را بخوانم، یا بشنوم که تمهیدات بهداشتی درواقع توطئه پنهان حزب کمونیست چین، بیل گیتس، آنتونی فاوچی و مجمع جهانی اقتصاد هستند تا بدر مرگ را در چنان مقیاسی بکارند که فقط از خود شیطان برمی‌آید؟ بزرگ‌ترین مایه شرمساری‌ام تعداد زیاد پادکست‌هایی است که گوش کردم، ساعات زیادی از عمرم که هدر رفت و دیگر بر نمی‌گردد، ساعاتی به اندازه گرفتن یک مدرک ارشد. به خودم می‌گفتم «دارم کار پژوهشی می‌کنم»؛ می‌گفتم برای درک نائومی کدایی و هم‌قطاران‌ش که اکنون در پیکاری علنی با واقعیت عینی قرار گرفته‌اند باید زندگی‌ام را بگذارم کنار و یکسره برنامه‌هایی را بشنوم که پشت هم و دوبار در هفته منتشر شده‌اند و فرصت سرخاراندن به من نمی‌دهند، همان‌ها که نام‌هایی شبیه کیوانان انانیموس و توطعنویت^۲ دارند و دنیای درهم‌آمیخته تئوری‌های توطئه، دلالتان حوزه سلامت و تلاقی

۲. واژه اصلی Conspiracuity است که بر ساخته از conspiracy (توطئه) و spirituality (معنویت) است [مترجم].

انکار کرونا، هیجان ضدواکسن و فاشیسم نوظهور را باز و واسازی می‌کنند. علاوه بر این‌ها، برنامه‌های روزانه بنن و تاکر کارلسون را هم می‌دیدم که نائومی کذایی از میهمانان ثابتشان بود.

گوش دادن به این برنامه‌ها تمام لحظات آزاد زندگی‌ام را در خود می‌بلعید: زمان تا کردن لباس‌ها، خالی کردن ماشین ظرفشویی، سگ‌گردانی، آوردن پسر از مدرسه. در حالت معمول، در این برهه‌های زمانی موسیقی یا اخبار واقعی گوش می‌دادم یا با عزیزانم تماس می‌گرفتم. یک شب من‌کنان پیامی صوتی برای دوست صمیمی‌ام گذاشتم که «حس می‌کنم با مجری‌های توطعنویت نزدیک‌ترم تا با تو».

به خودم می‌گفتم چاره‌ای ندارم. می‌گفتم آن قدرها هم وقت تنگ نویسنده‌گی‌ام یا عمر محدودم روی این سیاره را که روزه‌روز گرم‌تر می‌شود الکی و با خودخواهی هدر نمی‌دهم. برای خودم توجیه می‌آوردم که نائومی کذایی، به عنوان یکی از تأثیرگذارترین تولیدکنندگان و مروجان اطلاعات غلط و دروغ درباره‌ی حادثه‌ی بحران‌ها، به عنوان کسی که ظاهراً خیلی‌ها را به شورش علیه «ستمی» کاملاً خیالی به خیابان‌ها کشانده، محور نیروهای متعددی است که علی‌رغم مضحک بودنشان مهم‌اند، چون بذر سردرگمی می‌کارند و وجودشان مانع هر هدف مفید یا سالمی است که انسان‌ها در مقطعی تصمیم می‌گیرند با هم به آن برسند.

اهدافی همچون بازگردانی آن میلیاردرهای فضاگرد به زمین و استفاده از ثروت نامشروعشان برای مسکن و بهداشت و روی گردانی از سوخت‌های فسیلی، قبل از آنکه گنبد حرارتی تماماً بر آینده سایه بیندازد. یا، در ساحتی ساده‌تر، فرستادن فرزند کوسه‌دوست به مدرسه بدون ترس از اینکه با ویروسی به شدت مسری و مرگ‌بار به خانه بازگردد، ویروسی که از فلان همکلاسی‌اش گرفته که والدینش عقیده داشته‌اند واکسن‌ها بخشی از توطئه‌ای سراسری برای نسل‌کشی و اسارت انسان هستند، چون یک خانمی در اینترنت به نام نائومی این را به آن‌ها باورانده است.

واژه «Doppelgänger» [همزاد] از زبان آلمانی مأخوذ شده و ترکیبی است از Doppel (بدل) و Gänger (رونده). باور کنید داشتن همزاد در این دنیا تجربه‌ای بسیار ناخوشایند است، امر غریب، احساسی که زیگموند فروید در تعریف آن می‌گوید «نوعی هراس از چیزی که زمانی شناخته شده و مدت‌ها آشنا بود» اما ناگهان بیگانه می‌شود. حس غرابت حاصل از همزادها حدت خاصی دارد، چون آنچه ناآشنا و بیگانه می‌شود خود شما هستید. فروید می‌نویسد کسی که همزاد دارد «شاید با دیگری هم‌ذات‌پنداری کند و لذا به خویشتن واقعی خود نامطمئن شود». خیلی از حرف‌های فروید درست نبود، اما این را واقعاً راست می‌گفت.

حالا یک نکته دیگر را اضافه کنم: همزاد من چنان تحول سیاسی و شخصی چشمگیری را تجربه کرده که خیلی‌ها می‌گویند انگار همزاد خویشتن سابق خودش است. پس من همزاد یک همزاد هستم، وضعیتی غریب که فروید هم فکرش را نمی‌کرد.

فقط من نیستم که حس می‌کنم واقعیت کج و کجاست. با هرکس صحبت می‌کنم از افرادی می‌گویم که «در لانه خرگوش»^۳ گم شده‌اند، والدین، خواهر و برادرها، دوستان صمیمی و صدا البته روشن‌فکران و تحلیل‌گرانی که قبلاً قابل اعتماد بودند، افرادی که قبلاً آشنا بودند و اکنون نمی‌شود شناختشان، چون تغییر کرده‌اند. کم‌کم این حس به من دست می‌داد که انگار نیروهایی که دنیای مرا بی‌ثبات کرده‌اند بخشی از شبکه وسیع نیروهایی‌اند که تمام دنیا را بی‌ثبات می‌کنند و درک این نیروها شاید کلید رسیدن به ثبات بیشتر باشد.



بیش از بیست سال، یعنی از زمانی که آن هواپیماها به ساختمان‌های مرکز تجارت جهانی برخورد کردند، درگیر این بوده‌ام که شوک‌های بزرگ مقیاس چگونه سیناپس‌های جمعی مان را به هم می‌ریزند، به واپس‌روی جمعی می‌انجامند و انسان‌ها را طعمه‌هایی آماده برای عوام‌فریبان می‌کنند.

۳. اشاره به داستان آلیس در سرزمین عجایب [مترجم].

کتاب دکترین شوک را سال ۲۰۰۷ درباره همین موضوع منتشر کردم. در سال‌هایی که مشغول پژوهش و نوشتن آن بودم به دل این موضوع نقب زدم که وضعیت‌های سردرگمی پسا شوک چگونه در موقعیت‌های مختلف مورد استفاده فرصت طلبانه قرار گرفته‌اند: ۱۱ سپتامبر، فروپاشی شوروی، حمله به عراق، طوفان کاترینا و رویدادهای بسیار قدیمی‌تر. وقتی مردم می‌ترسیدند و حواس پرت می‌شدند، فرصت مناسبی بود که قدرت جویان پا به عرصه بگذارند و، بدون هیچ بحث و جنجال، سیاست‌هایی عرضه کنند که به ابرشرکت‌ها منفعت برساند، چیزی شبیه روش‌های بی‌رحمانه شکنجه‌گران که زندانیان را در انفرادی و شرایط اضطراب‌آور نگه می‌دارند تا آن‌ها را نرم کنند و بشکنند. وقتی این تحقیقات را انجام می‌دادم و حمله به راست‌گرایان و مزایده زمین‌ها و خدمات دولتی را ردیابی می‌کردم، همیشه خودم را در برابر این تاکتیک‌های شوک مصون می‌دانستم، چون کارکردشان را بلد بودم. رویدادهای بی‌سابقه مرا سردرگم نمی‌کرد، فکرم در هنگام بحران‌ها شفاف بود و می‌خواستم به دیگران نیز کمک کنم تا واضح ببینند. زهی خیال باطل!

حالا که به گذشته می‌نگرم، تنم می‌لرزد که چقدر راحت گرفتار شدم. اگر در برابر شوک احساس مصونیت می‌کردم، دلیل اصلی‌اش فاصله‌ام از سرچشمه‌های آن بود. خانواده خودم در حادثه کشته نشده بودند، محله خودم برای تخریب انتخاب نشده بود، معلم فرزند خودم در فرایند خصوصی شدن مدارس اخراج نشده بود.

اما کرونا... کرونا حسابش جدا بود. دنیای شخصی‌ام را به هم ریخت، دنیای همه‌مان را به هم ریخت. طی چهار ماه اول که هنوز در نیوجرسی زندگی می‌کردم، با پسریم که از لحاظ عصبی غیرعادی است^۴ در خانه حبس بودم و بیهوده می‌کوشیدم کمکش کنم آنلاین درس بیاموزد و البته، مهم‌تر

۴. «غیرعادی بودن عصبی» یا «تنوع عصبی» به افرادی اطلاق می‌شود که قابلیت‌های فکری و شناختی‌شان مانند دیگران رشد نکرده است. اُتیسم، خوانش‌پریشی و اختلال وسواسی جبری از نمونه‌های تنوع عصبی هستند [مترجم].

از آن، سعی می‌کردم روح ناامنش را آرامش دهم، روحی که لاجرم وحشتِ اطرافمان را جذب می‌کرد. آمبولانس‌ها همسایگانمان را می‌بردند؛ ویروس به جمع دوستانمان می‌رسید. من هنوز خوش‌اقبال بودم؛ در خط مقدم بیمارستان‌ها نبودم، هرچند با توجه به کارهای معمول خبرنگاری‌ام چندان هم از همه‌گیری مصون نبودم. هر روز صبح خسته از خواب برمی‌خاستم و گنگ و مبهوت به نمایشگرهای مختلفم نگاه می‌کردم. برای اولین بار، شوک در خانه خودم را زده بود و من دچارش شده بودم.

وقتی رویدادی ناگهانی و بی‌سابقه را تجربه می‌کنیم که هنوز توضیحی درست و حسابی برایش نداریم، اتفاقی که برایمان می‌افتد همان حالت شوک است، چه در ساحت فردی و چه در قالب جامعه. شوک درواقع شکافی است که میان رویداد و روایت‌هایی که سعی در تبیین آن رویداد دارند ایجاد می‌شود. انسان‌ها بنده روایت‌اند و معمولاً از وجود خلل‌های معنایی عذاب می‌کشند. به همین دلیل است که فرصت‌طلبان، افرادی که «سرمایه‌داران فاجعه» نامیده‌ام، با فهرست‌های خیالی و داستان‌های ساده‌خیر و شرشان برای پرکردن این شکاف‌ها به پیش می‌شتابند. خود داستان‌ها شاید به شکل مضحکی غلط باشند (بعد از ۱۱ سپتامبر به ما می‌گفتند «یا با مایید یا با تروریست‌ها»، یا «آن‌ها از آزادی‌های ما نفرت دارند»). اما دست‌کم این داستان‌ها وجود دارند و همین کافی است تا بهتر از هیچ باشند و شکاف را پر کنند.

«دور هم جمع شوید، موضع و داستان‌تان را پیدا کنید». این توصیه‌ای است که، از دو دهه پیش، برای پیشگیری از شوک در لحظات ترومای جمعی به همه می‌کنم. به مردم می‌گفتم شوک‌ها را با هم هضم کنید، با هم معنا بیافرینید. مقاومت کنید در برابر ستمگران مبتدلی که وانمود می‌کنند دنیا حالا لوحی سفید است تا داستان‌های خشونت‌بارشان را بر آن بنویسند. توصیه‌ی سنجیده‌ای بود. اما کرونا کاری کرد که عمل به آن دشوار باشد. مهار ویروس برای بسیاری از ما، من جمله خودم، دقیقاً همان شرایطی را به وجود آورد که انسان‌ها را در برابر حالت شوک آسیب‌پذیر می‌کند: استرس و

انزوای مدید. انزوای خود من زمانی شدیدتر شد که، چهار ماه پس از شروع همه‌گیری کرونا، به کانادا بازگشتیم. قرار بود سفری موقتی باشد تا به والدینم نزدیک‌تر باشیم، ولی مثل خیلی‌های دیگر گیر افتادیم. حالا تمام وقت روی صخره‌ای در انتهای یک خیابان بن‌بست زندگی می‌کنیم که سه ساعت با نزدیک‌ترین شهر فاصله دارد و بخشی از مسیر را باید با قایق‌های نایمن برویم. به‌ندرت پشیمان می‌شوم که سفارش غذا از رستوران، برق پایدار و حمل‌ونقل با مترو را از دست داده‌ام و به جایی آمده‌ام که مدرسه‌ای روستایی و بزرگ دارد، دسترسی‌اش به مسیرهای جنگلی راحت است و در آن ممکن است باله پشته‌ی یک نهنگ قاتل در آب‌های نقره‌فام دریای سالیش به چشمم بخورد. اینجا خوب است، البته وقت‌هایی که اسیر گرما و دود آتش‌سوزی‌ها و هجوم انواع و اقسام طوفان‌ها نیستیم که هر دفعه باید به‌خاطرشان اسم‌های جدیدی یاد بگیرم («چرخند بمبی»، «رودخانه جو»، «آناناس اکسپرس»، همه این‌ها در یک زمستان طولانی و پرباران رخ داد)، ولی دور افتاده است. پس شاید همین بود که سرانجام مرا تا مرز جنون کشاند (شاید از مرز هم رد شدم)؛ ماه‌ها و ماه‌ها بدون انسان‌هایی مجسم که بتوان کنارشان احساس کرد و اندیشید.

در چنین شرایطی آنلاین می‌شدم تا شاید چیزی شبیه دوستان و اجتماعاتی که دلتنگشان بودم بیابم، اما در عوض سردرگمی نصیبم می‌شد: فوجی از آدم‌ها که درباره من و حرف‌ها و کارهایم صحبت می‌کردند. مشکل این بود که موضوع اصلی صحبتشان من نبودم، او بود. همین امر سؤالی اضطراب‌آور را در ذهنم ایجاد کرد: پس من کیستم؟

برای سردرآوردن از این ماجرا، بنا کردم به خواندن و تماشای هرچه درباره بدل‌ها و همزادها جلوی دستم می‌آمد، از کارل یونگ گرفته تا اورسولا لوگوین، از فیودور داستایفسکی گرفته تا جردن پیل. مفهوم همزاد و معنایش در اسطوره‌های باستان و در ظهور روان‌کاوی برایم جذابیت یافته بود. همزاد نماد آرزوهای والای ماست، روح ابدی، آن ذات جاودانی که می‌گویند بعد از مرگ جسم هم به زندگی خود ادامه می‌دهد. از سوی دیگر نماد سرکوب‌شده‌ترین،

محروم‌ترین و طردشده‌ترین قسمت‌های وجود ماست که تاب دیدنش را نداریم، قُل خبیث، خویشتن سایه، ضدخویشتن، هایدِ دکتر جکیل^۵. از این داستان‌ها فوراً دریافتیم که بحران هویتی‌ام احتمالاً ناگزیر است: ظهور همزاد تقریباً همیشه رویدادی آشفته، استرس‌زا و بدگمان‌کننده است و کسی که با همزاد خود روبه‌رو می‌شود لاجرم بر اثر سرخوردگی و غرابتِ این وضعیت تا مرز جنون می‌رود.

اما همزاد لزوماً آزارنده نیست. طی قرن‌ها همزادان را هشداردهنده یا منادی می‌دانستند. وقتی واقعیت دوپاره می‌شود و می‌شکند، معمولاً نشانه‌ای است از اینکه چیز مهمی نادیده گرفته شده یا انکار شده است (بخشی از وجود و دنیایمان که نمی‌خواهیم ببینیم) و اگر به این هشدار توجه نکنیم خطر بیشتری در کمین است. این قضیه هم درمورد فرد صادق است، هم جوامع تفرقه‌زده، دوپاره، دوقطبی، یا تقسیم‌شده به گروه‌های متخاصم و ظاهراً ناشناختنی، جوامعی نظیر جامعه خودمان.

آلفرد هیچکاک، در فیلم کلاسیکش در سال ۱۹۵۸، این حالت آشفته زندگی در حضور همزادها را «سرگیجه» نامید، اما لفظی که امیلیو اورانگا، فیلسوف مکزیکی، در سال ۱۹۵۲ استفاده کرده طبق تجربه من ملموس‌تر است: سوسوبرا. این کلمه اسپانیایی به معنای اضطراب وجودی و اندوه عمیق است و دلالت بر نوعی تزلزل کلی دارد: «حالتی از هستی که بی‌وقفه بین دو امکان در نوسان است، بین دو حالت ذهنی، بی‌آنکه بدانیم بر کدام یک تکیه کنیم»، بی‌معنایی و جدیت، خطر و امنیت، مرگ و زندگی. اورانگا می‌نویسد «در این دودلی روح عذاب می‌بیند؛ احساس تکه‌تکه شدن و جراحت می‌کند».^۶

۵. اشاره دارد به رمان ماجرای عجیب دکتر جکیل و آقای هاید نوشته رابرت لویی استیونسن که سال ۱۸۸۶ در لندن منتشر شد. دکتر جکیل، که به مبحث دوگانگی شخصیت علاقه‌مند است، دارویی برای جداکردن جنبه‌های خوب و بد انسانی‌اش می‌سازد. از جنبه‌های بد، فردی به نام آقای هاید پدید می‌آید که دست به اعمال جنایتکارانه و حتی قتل می‌زند [مترجم].

فیلیپ راث این کش واکش را در رمان همزاد محور خود با نام عملیات شایلاک کندوکاو می‌کند. او دربارهٔ راثِ بدل می‌نویسد «آن قدر مسخره است که نمی‌شود جدی‌اش گرفت و آن قدر جدی است که نمی‌شود به سخره‌اش گرفت». این جمله به شعار من در این دورهٔ غریب تبدیل شده است. آیا جنبش‌های سیاسی‌ای که نائومی کدایی در رهبری‌شان دست دارد مضحک و بی‌اهمیت‌اند؟ یا بخشی از تغییر جدی جهان ما هستند و باید فوراً فکری به حالشان کرد؟ باید بخندم یا بگیریم؟ واقعاً لب جوی نشسته‌ام و گذر آرام جهان را می‌بینم یا همه چیز به سرعت در حال حرکت است؟

اگر ادبیات و اساطیر همزادان را مبنا قرار دهیم، آدم هنگام ظهور بدل خود وظیفه دارد به سفری برود، سفری برای پی‌بردن به پیام‌ها، رازها و پیش‌بینی‌های شوم. من هم چنین کردم. به جای اینکه همزادم را از خود برانم، سعی کردم دربارهٔ او و جنبش‌هایی که در آن‌ها نقش دارد هرچه می‌توانم بیاموزم. دنبالش به عمیق‌ترین شبکه‌های لانه خرگوشی توطئه رفتم. آنجا گاهی این‌طور به نظر می‌رسد که تحقیقات خودم برای کتاب دکترین شوک درون آینده رفته و حالا در قالب مجموعه‌ای از دسیسه‌های خارق‌العاده به خودم بازمی‌نگرد، دسیسه‌هایی که بحران‌های واقعی پیش روی ما (از کرونا گرفته تا تغییرات اقلیمی و تجاوز نظامی روسیه) را به صورت حملات ردگم‌کنی کمونیست‌های چینی / ابرشرکت‌های جهانی‌گرا / یهودیان جلوه می‌دهد.

هم‌پیمانی‌های جدید نائومی کدایی با بعضی از بدخواه‌ترین مردان دنیا را ردیابی کردم، افرادی که بذراشوب اطلاعاتی را در مقیاسی عظیم می‌کارند و شادمانه مردم را به شورش در کشورهای مختلف برمی‌انگیزند. من پاداش‌های (سیاسی، عاطفی و مالی) آن‌ها را بررسی کردم و انکارها و ترس‌های عمیق نژادی، فرهنگی و تاریخی‌ای را که از آن تغذیه می‌کنند کاویدم. مهم‌تر از همه، کوشیدم بفهمم چه نوع واکنش‌هایی ممکن است قدرت روبه‌رشد این نیروهای تا دندان مسلح و ضددمکراتیک را از بین ببرد.

حس می‌کردم فعالیت‌های موجه و درست است. آن قدر مرا با ناثومی‌گذاری اشتباه گرفته‌اند که خیلی اوقات حس می‌کنم او دنبالم می‌کند. پس منطقی است که من هم دنبالش کنم.

در داستان‌های مربوط به بدل‌ها، دوقلوها و شیادها، معمولاً این‌طور است که همزاد نوعی آینه ناخوشایند است و نسخه‌ای خودپسند و فاسد از قهرمان را به او نشان می‌دهد. حرف عجیبی زده‌ام اگر بگویم بارها حین تماشای همزادم، با احساسی ناخوشایند، بعضی چیزها را آشنا دیده‌ام. اما آنچه مرا به نوشتن این کتاب واداشت و، برخلاف عقل سلیم، پایبندش نگه داشت این است که هرچه بیشتر به او نگاه می‌کردم (به انتخاب‌های فاجعه‌بارش و رفتارهای بعضاً بی‌رحمانه دیگران با او) بیشتر حس می‌کردم آنچه می‌بینم نه فقط بخش‌های نامطلوب خودم، بلکه تجلی بسیاری از ابعاد نامطلوب فرهنگ مشترکمان هم هست. عطش فراگیر برای حفظ موضوعیت و اهمیتی که هر لحظه ناپایدارتر می‌شود؛ عادت ما به دورانداختن افرادی که گند می‌زنند؛ ابتذال کلمات و شانه‌خالی کردن از زیر بار مسئولیت و خیلی چیزهای دیگر. سرانجام نگاه به او کمک کرد خودم را شفاف‌تر ببینم، اما عجیب اینکه باعث شد سیستم‌ها و سازوکارهای خطرناکی را که همه در آن گرفتاریم نیز بهتر ببینم.

پس این زندگی‌نامه ناثومی‌گذاری نیست و تحلیل روان‌کاوانه رفتار او هم نیست. می‌خواهم تجربه خودم از همزادم (آشوبی که به وجود آمد و درس‌هایی که درباره خودم، او و ما آموختم) را راهنما قرار دهم و در چیزی عمیق شوم که حالا می‌فهمم فرهنگ همزاد ماست، فرهنگی مملو از گونه‌های مختلف دوپارگی. فرهنگی که در آن همه مایی که نقاب یا آواتار آنلاین داریم همزاد خود را به وجود می‌آوریم، نسخه‌هایی مجازی از خودمان که ما را به دیگران می‌نمایانند. فرهنگی که در آن خیلی‌هایمان خود را برند شخصی به حساب می‌آوریم و هویتی تقسیم‌شده می‌سازیم که هم ماست و هم ما نیست، همزادی که بی‌وقفه در دنیای اثیری دیجیتال به نمایش می‌گذاریم و بهای پذیرفته‌شدن در اقتصاد

بی‌رحم توجه است. در این حین، شرکت‌های فناوری نیز از این داده‌ها برای آماده‌کردن ماشین‌هایی استفاده می‌کنند که شبیه‌سازهای مصنوعی از هوش انسان و عملکردهای انسانی خلق می‌کنند، بدل‌هایی واقعی‌نما که برنامه‌های خود، منطق خود و خطرات خود را دارند. مدام از خود می‌پرسیم این دوپارگی با ما چه می‌کند. چگونه آنچه را بدان توجه می‌کنیم و (مهم‌تر از آن) آنچه را نادیده می‌گیریم تغییر می‌دهد؟

همچنان که بدلم را در دنیای خودش دنبال می‌کردم (جایی که اینفلوئنسرهای کلی‌گوی حوزه سلامت، تحت لوای نجات و مراقبت از «کودکان»، دست در دست پروپاگاندیست‌های آتش‌افکن راست افراطی می‌گذارند)، با انواع دیگری از بدل‌ها و همزادها آشنا شدم که پیامدهایی جدی‌تر داشتند. مثلاً دنیای سیاست که روزبه‌روز بیشتر شبیه دنیایی درون آینه به نظر می‌آید، زیرا جامعه‌اش دوپاره شده و هر طرف خودش را در ضدیت با طرف مقابل تعریف می‌کند، به این ترتیب که هرچه این طرف بگوید و باور داشته باشد، طرف مقابل خود را موظف می‌داند که متضادش را بگوید. هرچه بیشتر عمیق شدم، این پدیده را بیشتر در پیرامونم دیدم: افرادی که راهنمایان اصول یا باورهای معقول نیست، بلکه در قالب اعضای گروه‌هایی ایفای نقش می‌کنند که برای یانگِ آن دیگری بین می‌شوند؛ قوی در برابر ضعیف، آگاه در برابر گوسفند صفت، شریف در برابر فاسد. این صفرویک‌ها مکانی را اشغال کرده‌اند که روزگاری تفکر در آن می‌زیست.

ابتدا خیال می‌کردم آنچه در دنیای همزادم می‌بینم عمدتاً دغل‌بازی‌هایی بی‌حد و حصر است. اما به مرور زمان این حس قوی به من دست داد که دارم چنینش سیاسی جدید و خطرناکی را هم می‌بینم که در حال شکل‌گیری است: هم‌پیمانی‌ها، جهان‌بینی‌ها، شعارها، دشمنان، کلمات رمز، حوزه‌های ممنوعه و صدا البته زمینه‌سازی‌اش برای رسیدن به قدرت.

۶. بین و یانگ در اندیشه چینی به صفات متضاد ارجاع دارد و نماد آن دایره‌ای است که با خطی S مانند به دو نیمه تقسیم شده است، یکی سیاه، دیگری سفید [مترجم].

پس از چندی مشخص شد تمام این‌ها در نوع خونناک‌تری از بدل‌سازی تنیده شده است: همان حالت قدیمی که نژاد، قومیت و جنسیت بدل‌های خطرناکی می‌سازند که مردمان را در دسته‌هایی جای می‌دهند و برچسب می‌زنند: وحشی، تروریست، دزد، روسپی، دارایی. هولناک‌ترین قسمت سفرم ناشی از همین جاست: فقط فرد نیست که ممکن است بدلی خبیث داشته باشد؛ کشورها و فرهنگ‌ها نیز چنین چیزی دارند. بسیاری از ما چرخشی قطعی را حس می‌کنیم و از آن می‌ترسیم، از دموکراتیک به تمامیت‌خواه، از سکولار به دین‌سالارانه، از کثرت‌گرا به فاشیستی. در برخی مناطق این چرخش اتفاق افتاده است. در برخی دیگر، مصادیق آن بسیار نزدیک و هولناک است و به تصویری کج‌وکج درآینه می‌ماند.

با استمرار تحقیقاتم، یک نوع از همزاد روزه‌روز بیشتر نگرانم می‌کند: حکومت فاشیست دلقک‌صفت که دوقلوی همیشه‌حاضر دموکراسی‌های لیبرال غربی است و همواره این خطر را به همراه دارد که ما را در آتش تعلق‌گزینی و نفرت شدید غرق کند. قرن‌هاست تصویر همزاد را به کار می‌گیرند تا درباره‌ی این نسخه‌های سایه‌وار از خویش‌نژاد جمع‌مان، درباره‌ی این آینده‌های هولناک احتمالی، هشدار بدهند.

آیا به آن نقطه رسیده‌ایم؟ همه‌مان نه، یعنی هنوز نه. اما همه‌گیری کرونا، در کنار چندین وضعیت اورژانسی دیگری که مدت‌ها سرکوب شده بودند، ما انسان‌ها را به جایی رسانده که قبلاً نبوده‌ایم، جایی نزدیک اما متفاوت. همین تفاوت دلیل آن حس عجیبی است که خیلی از ما داریم، این حس که انگار همه‌چیز آشناست اما یک جور است. انسان‌های غریب، سیاست‌های وارونه، حتی (با شتاب‌گیری هوش مصنوعی) تشخیص هرچه دشوارتر اینکه چه کس و چه چیز واقعی است. این حس گم‌گشتگی که از آن به همدیگر می‌گوییم، اینکه نمی‌دانیم به چه کسی می‌توان اعتماد کرد و چه چیز را می‌توان باور داشت. دوستان و عزیزانمان که مثل غریبه‌ها رفتار می‌کنند. دلیلش این است که دنیایمان تغییر کرده است، اما قضیه

به نوعی جمعی از پرواززدگی می‌ماند، بیشترمان هنوز با ضرب‌آهنگ‌ها و عادات آنجایی که ترکش کرده‌ایم تنظیم هستیم. حالا دیگر وقت آن رسیده که مختصات خود را در این مکان جدید بیابیم.

ژوزه ساراماگو در سرلوحهٔ رمان همزاد می‌نویسد «هرج و مرج صرفاً نظمی است که هنوز رمزگشایی نشده است». حالا من می‌خواهم هرج و مرج فرهنگ همزاد را رمزگشایی کنم، به همراه هزارتوی خویشتن‌های شبیه‌سازی‌شده و آواتارهای دیجیتال و تجسس گسترده و فراقکنی‌های نژادی و قومی و بدل‌های فاشیست و سایه‌های به‌زحمت کتمان‌شده‌ای که حالا دارند به سرعت ظهور می‌کنند. قرار است از پیچ‌های تنیدی گذر کنیم، اما خیالتان راحت باشد که قرار نیست در پایان این بررسی و نقشه‌برداری همچنان گرفتار آینه‌ها باشیم. قرار است به جایی برسیم که گمانم خیلی از ما آرزویش را داریم: فرار از حصار دیوانه‌کنندهٔ آن و یافتن راهی به‌سوی نوعی قدرت و هدفمندی جمعی. می‌خواهیم از این سرگیجهٔ جمعی خارج شویم و کنار هم به جای بهتری برسیم.